

ROBERT KIRKMAN

CHARLIE ADLARD

DAVE McCAIG



THE WALKING DEAD

DELUXE

SKYBOUND
2010-2020



دورنام
dorname.ir





نگاه کن. کل شهر زیر و رو شده... حتی نمی تونیم بدون اینکه بهمون حمله کنند. وارد شهر بشیم. پدر و مادرم مردند... هر کسی برای کمک وارد شهر شد. مرده. حتماً همینطور.

هیچکس نمی تونه چون سالم به در بره.



و ریک... سه هفته است تو کماست. حتی نمی دونه این اتفاق ها افتادند... و ما ترکش کردیم... که بیاییم اینجا... برای این.



می خوام برم دنبالش. ولی جاش تو بیمارستان امنه. امن ترین جا برای اون همون بیمارستانه. ما هم نمی تونیم تو این شرایط کمکش کنیم.

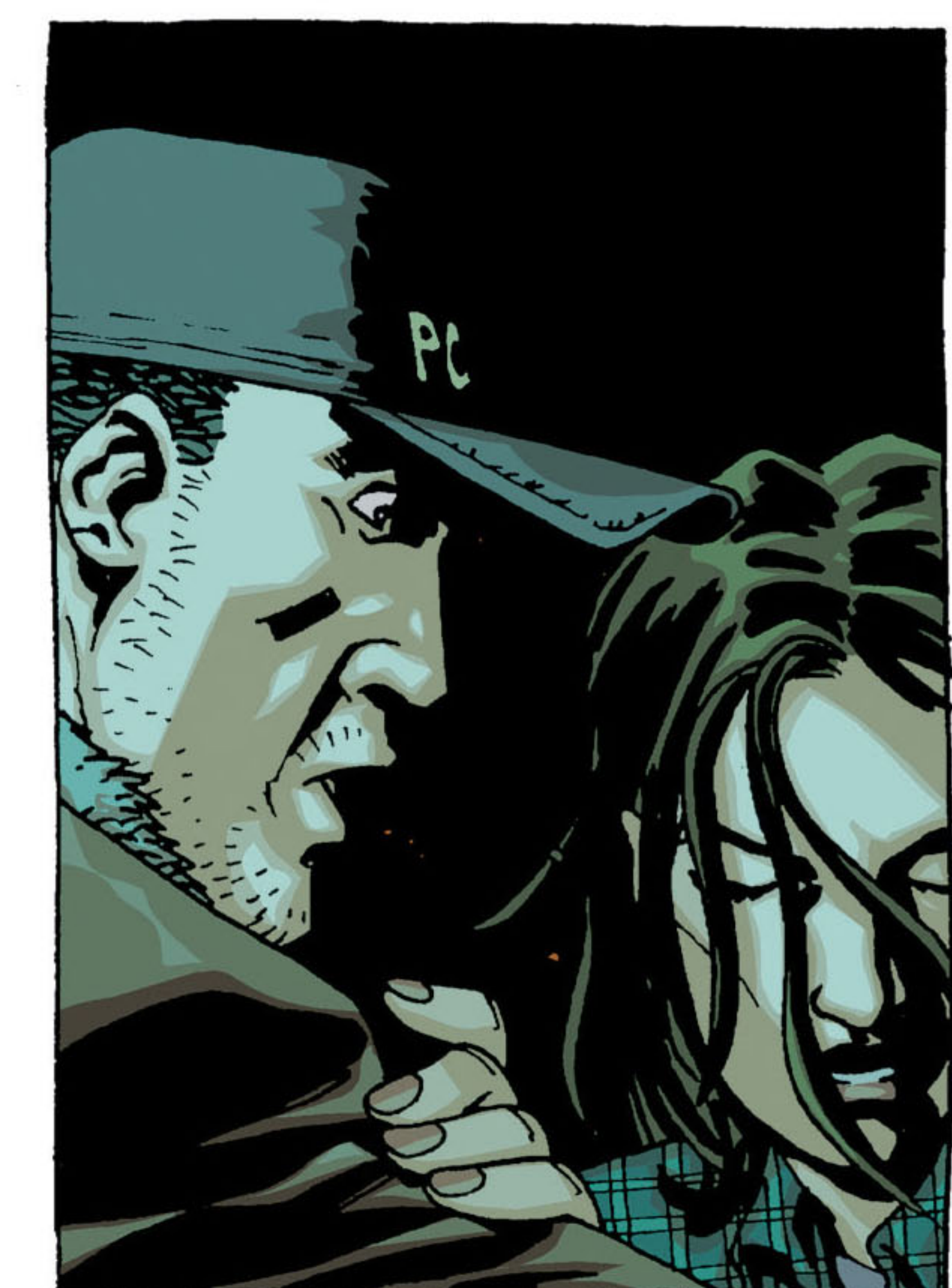


ضمناً... اگر دولت بخواد این قائله رو بخوابونه، باید از یه شهر اصلی مثل اینجا شروع کنه.

اوه شین... نمی دونم چطور باید ازت تشکر کنم. من و کارل هرگز نمی تونستیم به تنهایی تا اینجا برسیم. هرگز نمی تونم لطفت رو جبران کنم.

نمی دونم تو سرت چی می گذره. ولی من که داغون شدم. نمی دونم چطور باید توضیح بدم.

با همه این اتفاقاتی که افتاده... ریک و پدر و مادرم، و دنیای... امیدوارم در موردم اشتباه نکنی... ولی خیلی...



لوری... منو ببخش... متأسفم. نمی خواستم...



نه شین... عذر خواهی نکن. هر اتفاقی که برای ما افتاده. و تمام مسائلی که تجربه می کنیم... برای من قابل درکه.

شین... من به تو نیاز دارم.









PTOO!



آشغال
عوضی.



عجب
روزی!

لوری... برای اون از همه سخت تره.
فکر کنم سفرمون به اینجا... و اینکه
بخاطر مراقبت از اون و کارل...
بهش اعتماد کرده بود.

همه ما
اعتماد
کردیم.

هرگز فکر
نمی کردم همچین
رفتاری ازش
ببینم... کاملاً
کنترلش رو از
دست داد.



اون دوست من بود...
شاید بهترین دوستم... این
وضعیت اسفباری که توش گیر
افتادیم نباید ساده از کنارش بگذریم.
اگر رفتار من آدمی مثل شین رو
دیوونه کنه، تو منجلا بی افتادیم که
عمیق تر از چیزیه که
فکر می کنیم.

فقط...



بهتره ما
بریم... بذاریم
بعد خودش
بیاد.

بعداً حرف
می زنیم.



حال آندریا
چطوره؟

بهتر...
خیلی وقت می بره
تا این بچه به
حالت عادی
برگرده.



دیل، فکر می کنی
هیچکدوم از ما بتونیم
به حالت عادی برگردیم؟



بعد از اتفاقات امروز... فکر نکنم...
حالا که حرفش پیش اومد بعت می گم...
اینو نمی گم که چیزی گفته باشم... ولی
همچین چیزهایی رو می دیدم... شین
از وقتی تو برگشتی به هم
ریخته بود.

فکر می کنم
به همسرت
دل بسته شده
بود.



می دونم. قبل از اینکه
بخواد بهم شلیک کنه، چیزهایی
می گفت... که الان معنی
حرفاشو می فهمم.



آره... ولی چیزی که می خوام بگم
اینه که همه اونهایی که تو کمچ هستن
از دست شین خسته شده بودن... حملات
ایمی... جیم... ما آماده ایم از این کمپ
بریم ریک. ما ابتکار عمل رو به شین داده
بودیم چون اون یه پلیس بود...
من یه پیرمردم، گلین بچه
است و آلن... خوب... به
درد رهبری نمی خوره.

ما کسی رو می خواهیم
که بهش اعتماد داشته باشیم...
بهمون حس امنیت بده. من با بقیه
حرف زدیم... ما فکر می کنیم تو
مناسب این کاری.

باشه... یه
کم بخواب. فردا
از کمپ می ریم.

به اندازه
کافی اینجا
موندیدم.



اوه، یه چیز دیگه... آندریا از زمانی
که این اتفاقات شروع شدند، حساب
روزها رو نگه داشته. مگر اینکه ذهنش
با این مسائل به هم ریخته
باشه...

فردا کریسمسه.



به کسی چیزی نگو! شنیدی چی گفتم؟
نمی خوام کسی بدونه! نمی خوام بعد
از این همه مصیبت به پسرم توضیح
بدم که بابانوئل نمی تونه
پیداش کنه.

بذار امسال
بی خیال کریسمس
باشیم، باشه؟
نمی خوام بچه ها
رو ناراحت کنم.

باشه...
فهمیدم.



خیلی دیر
خوابیدی کارل. ما
تقریباً کار بسته بندی
رو تموم کردیم و
آماده حرکتیم.
حالت خوبه؟

اگه
هر وقت
خواستی درباره
اون اتفاق حرف
بزنی... می تونی
به من بگی.

می دونم
پدر.



پس هر
وقت خواستی
حرف بزنی... به
من بگو،
باشه؟



آه.
آه.



همه
آماده اند؟

فقط باید
بنزین رو از
ماشین ها بکشم
منتقل کنم به کاروان.
به محض اینکه دیل
آماده بشه،
می زنیم به
جاده.

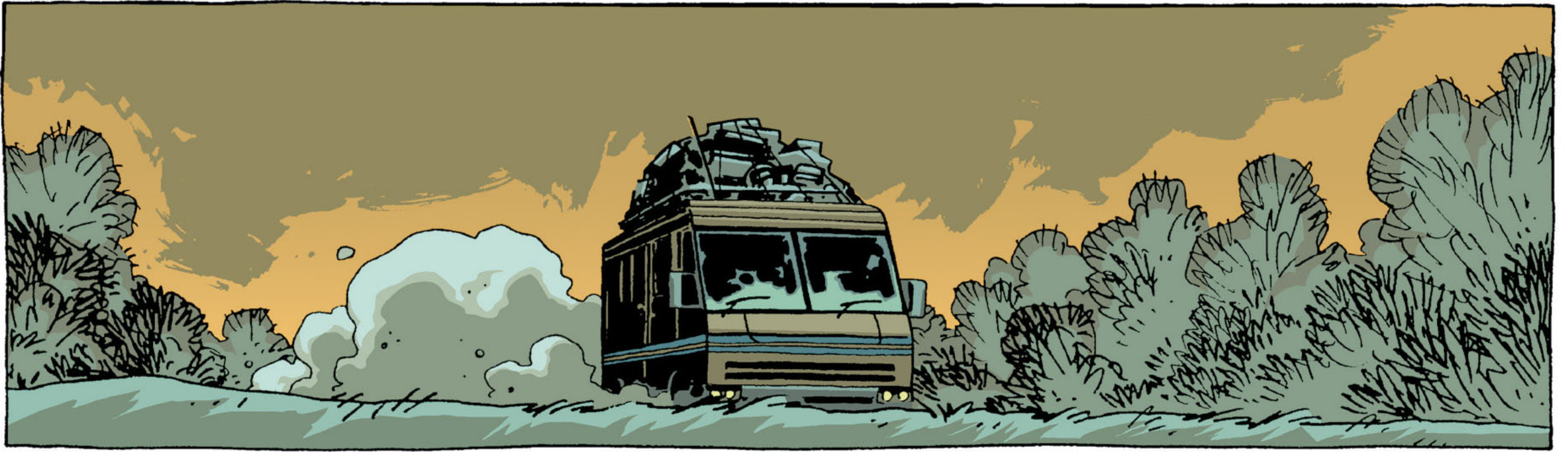
من
آماده ام. بعد
از بنزین گیری
راه می افتیم.



باشه. همگی
اطراف کمپ رو کنترل
کنید چیزی از قلم
نیفتاده
باشه...



بعد
گورمونو از این
خراب شده
گم می کنیم.



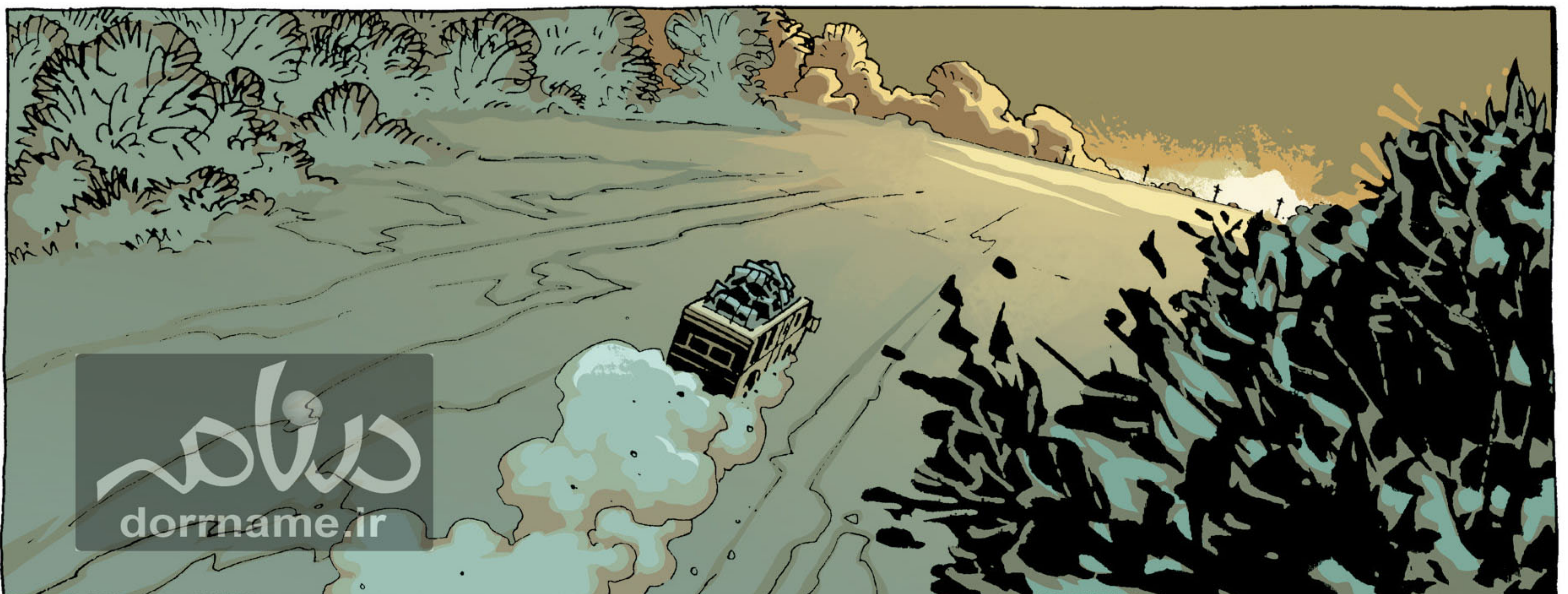
راه ناهمواریه
ولی اگه آروم
برم به مشکلی
بر نمی خوریم. خیلی
زود به جاده
می رسیم.



خداروشکر
برف
نمی باره.



بالاخره به
اونم می رسیم.





تقریباً
رسیدیم!؟

فقط یه
کم مونده...
چیزی نمونده
بره کنار.



اوو گگ! =>

لازم نیست
کامل از جاده
بره بیرون... فقط یه
کم راه باز بشه،
کافیه.



فکر کنم
تقریباً تمومه.
می تونید استراحت
کنید.



پفییو!

فکر نکنم
می تونستم یه کم
دیگه دووم بیارم.



اوه...
ریکه؟

اطرافت
رو یه نگاهی
بنداز! ببین
چند تا
هستند!

نباید بذاریم
محاصره مون کنند!





واوا!
واوا!

شلیک
نکنید!



اوه
خدای من!

خدای
من...
ممکن بود
بکشیمتون!



می بخشید آروم بهتون نزدیک شدیم...
مخصوصاً تو تاریکی به این شکل... ما
داشتیم از اینجا رد می شدیم که
دخترم جولی متوجه نور چراغ
ماشینتون شد.

ما
افراد زیادی
نمی بینیم. حداقل
افراد زنده زیادی
نمی بینیم...



من شنوم... داشتم
فکر می کردم که
داریم به اونجا تبدیل
می شیم.

من
ریگم.

تایریس.

اینجا
جولی و کریس
هستند... شما
غذا دارید؟



جولی و کریس با هم جور شدند؟
همدیگه رو می بینند؟ دیگه یادم نمیاد
چه اصطلاحی استفاده می شد. به هر حال...
وقتی همه چی رفت هوا کریس با ما
می موند. مشکلات خانوادگی و این
حرفا. داستانش طولانیه.

قبل از اینکه
غدامون تموم بشه
تشکیلات خوبی داشتیم...
هوا هم سرد شد...بدون سوخت
خونه مثل بیرون سرد شد.
شومینه یا بخاری
نداشتیم.



بنابراین، چند
هفته پیش دنبال
غذا زدیم
بیرون.

خدا رو شکر
که به شما
بر خوردیم. چند
روزیه غذا
نخوردیم.



قابلی نداشت مرد. آشنایی
با یه چهره جدید باعث خوشحالیه.
گوش کن. اینجا موندن دیگه جایز
نیست. مطمئنم تو کاروان یه
جایی برای شما پیدا می شه.
البته اگه خودت و بچه ها
تمایل داشته باشید.

برای امشب
یا... کمی بیشتر.
فکر کنم گروه بودن
امنیتش بیشتره.
ما استقبال
می کنیم.



نظر لطف شماست ریک.
ولی اگه فرقی نداره... من
و بچه ها ترجیح می دیم اینجا
تو این ماشین
بخوابیم.

اونها نزدیک
غریبه ها راحت
نیستند...



می دونم. پس
فردا می بینمتون.



اون بچه
داره لوری.

داری از یه
غریبه دعوت می کنی
تو یه اتاق با ما
بخوابه؟



ما هم
همینطور. انقدر
زود اعتماد نکن
ریک.



در مورد دیشب متأسفم. یه بار
گفتم کسی رو ندیدیم... و بعد
گفتم بچه ها از غریبه ها می ترسند.
به عنوان بهانه ای برای اینکه
به همراه شما تو کاروان
نخواهیم.

می خوام
بگم... زیادی هم
نمی شه مراقب بود.
تا جایی که من دستگیرم
شده ممکن بود شماها
یه سری آدمخوار
باشید.

چی باعث
شد نظرت
عوض بشه؟

هنوز
عوض
نشده.

چیزهایی رو که می گی درک می کنم. این مسائل
آدم ها رو عوض می کنند. چند روز پیش بهترین دوستم
یهویی تغییر رفتار داد و می خواست منو بکشه. هرگز
ندیده بودم کسی اینطور رفتار کنه... چه رسد به اون.
انقدر از این تغییرات تعجب کرده بودم
که متوجه خطری که تهدیدم
می کرد، نشدم.

فکر کنم
آدم های خوبی
این دور و برا
هستند... و داریم
خوب پیش می ریم
ولی راستش...
نمی دونم مردم چی
فکر می کنند.

این مسئله برای
من ترسناک تر از این
غول های نیمه چونیه که
سعی می کنند گوشت
آدم ها رو بخورند.

چند هفته قبل از اینکه این ماجراها شروع بشن... اولین بار که
غدامون تموم شد، رفتیم توی شهر به فروشگاهایی که چند مایل با
خونمون فاصله داشت. وقتی رسیدم اونجا دیدم همه چیز از هم پاشیده. وو
ولی قوطی های کنسرو همه جا پخش شده بودند. به نظر امن میومد...
به همین خاطر جولی، کریس و من از هم جدا شدیم... تا دنبال
غذای بیشتری بگردیم.



یه پیرمرد موقری
بود که حداقل شصت
سال داشت و همیشه همراه
دوستهایش جلوی فروشگاه
می نشستند و کپ می زدند...
بهترین پیرمردی بود که دیده
بودم... همیشه کلمات
محبت آمیز به زبون می آورد.
وقتی از هم جدا شدیم جولی رو
گرفت و به یکی از اتاق های
پشتی کشوند... به نظر می رسید
ساکن اونجا باشه. فکر نمی کردیم
کسی اونجا باشه.



این پیرمرد
خوب... اولین چیزی
که بعد از دیدن کسی به
ذهنش میاد آزار و اذیت
جولیه. اگه دو دقیقه دیر
رسیده بودم، به هدف
شومش رسیده
بود.

من اون
مرد رو کشتم
ریک. می خواستم
این اتفاق بیفته...
ولی قصدش رو
نداشتم. انقدر زدمش
که مرد.







اگه فاصله ما تا آتلانتا بیست مایل نباشه...
مطمئنم خیلی نزدیک هستیم. دنبال
خونه ها و مناطق مسکونی
باشید تا از بزرگراه
خارج بشیم.

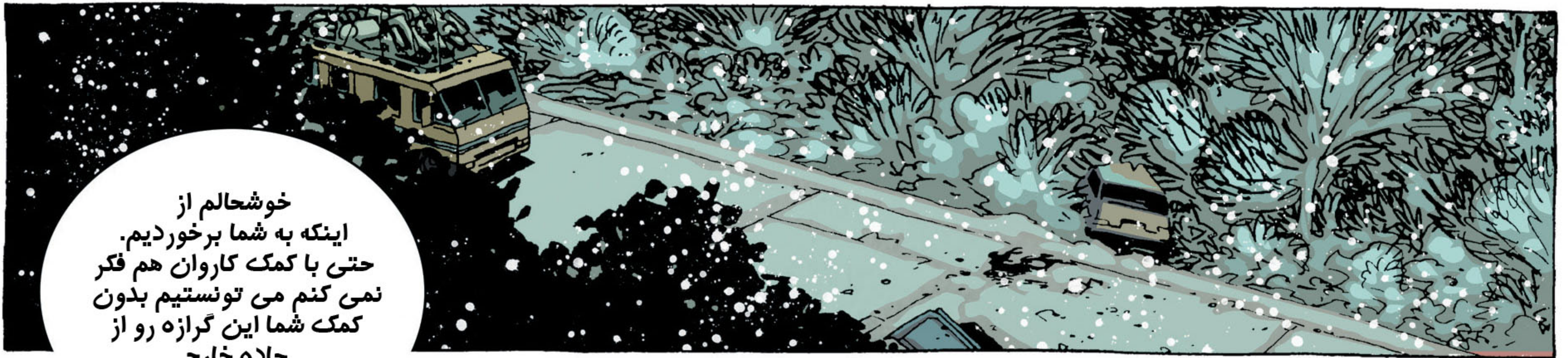
باشه.

خدای من! اصلاً
می تونیم این گند
رو تگون بدیم؟

یه مدت طول
می کشه، ولی فکر
کنم بتونیم.

دورنامه
dorname.ir

خوب...
بیا بید شروع
کنیم... تا چند
ساعت دیگه هوا
تاریک می شه.



خوشحالم از اینکه به شما برخوردیم. حتی با کمک کاروان هم فکر نمی کنم می تونستیم بدون کمک شما این گرازه رو از جاده خارج کنیم.



من فقط سعی می کنم وظیفه خودم رو انجام بدم. من خوشحالم که اجازه دادید همراه شما باشیم.



خوب، تا اینحای کار باید بگم... به دردخور بودید. غیر از ریک فکر نمی کنم هیچکدوم از ما توانایی انجام همچین کاری رو داشته باشیم.



می دونم که قبل از شما هل دادن ماشین ها به بیرون جاده کار خیلی سخت تری بود.



تو هم خیلی انتقادی به مسائل نگاه نمی کنیا.

الان میام پیشت کارول.



شماها غذای
زیادی دارید.

باید از
گلن ممنون
باشیم. قبل از حرکت
داشتیم غذاهای
کنسرو شده ای رو که
از آتلانتا آورده شده
بود. جمع می کردیم.

من فقط
کارمو انجام
می دم.



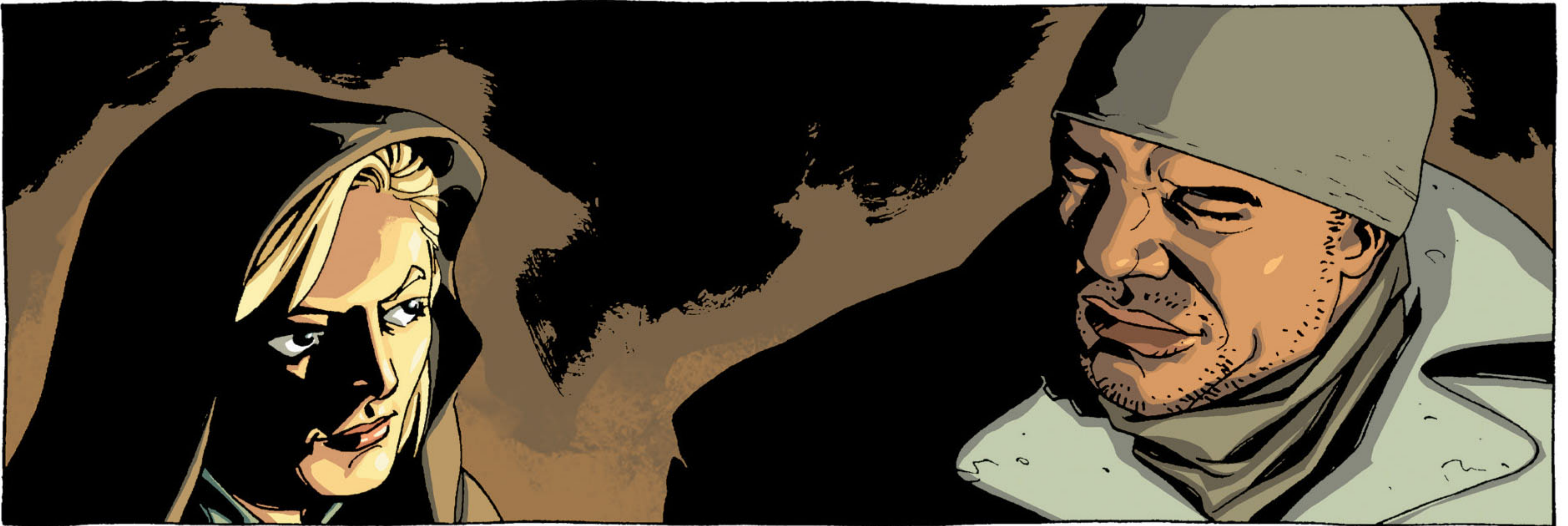
اوه، زیاد شکسته نفسی نکن گلن... بدون تو
کار ما خیلی سخت تر می شد. باید
می رفتیم سراغ شکار.

تو یه ناجی
هستی.



هفته ها بود غذایی
به این خوشمزه گی
نخورده بودم.

باید با خانم
موافقت کنم،
گلن.



به عنوان کسی که عملکردشو دیده... باید بگم که گلن تو اون شهر می دونست چیکار داشت می کرد.

این واقعیت که هر روز به نفع افراد کمپ جون خودشو به خطر می انداخت... قابل احترامه.



اگر وقتی که اولین بار به آتلانتا رسیدم، اون نبود... احتمالاً هیچوقت لوری و کارل رو پیدا نمی کردم... حتی اگر زنده می موندم.



من، آآه...



یه لحظه صبر کنید.



لوری؟





لوری؟

لوری، تو
حالت خوبه؟



نه،
ریک.

من باردارم.

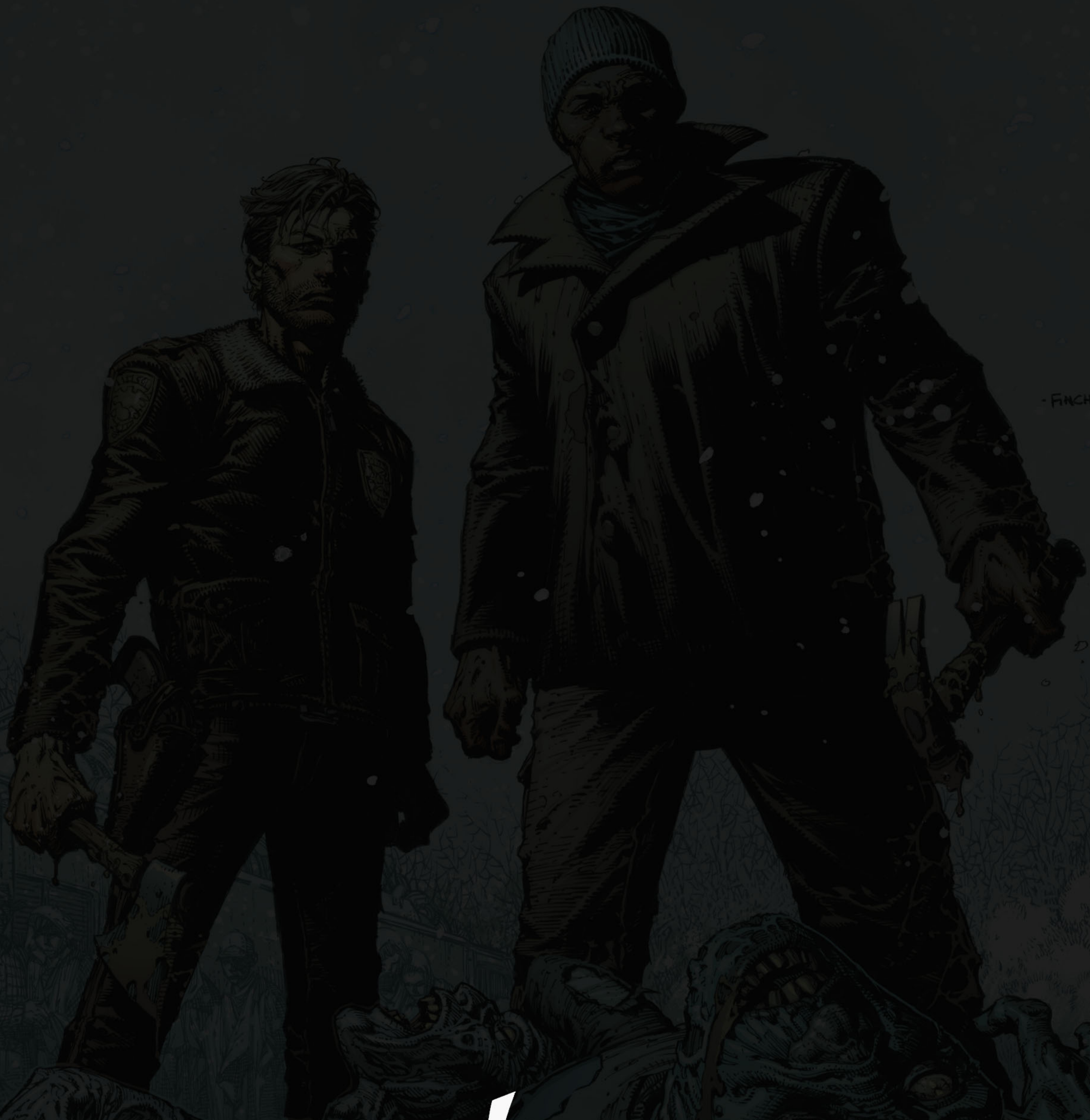
ROBERT KIRKMAN

CHARLIE ADLARD

DAVE McCAIG

THE WALKING DEAD

DELUXE



-FINCH-

دورنام

dorname.ir

مرجع کمیک های فارسی